

آتش پرست

نشریه چیستا، سال نخست، شماره ۸، فروردین ۱۳۶۱، رویه ۹۵۱

برخی از واژه‌ها در درازنای تاریخ دگرگون می‌شوند، و برخی نیز معنای خویش را از دست می‌دهند و مفهومی تازه به خود می‌گیرند، و برخی اگر چه خود در معنی دیگرگون می‌شوند، اما در واژه‌های ترکیبی معنای اصلی خویش را نگه می‌دارند.

از واژه‌های گروه نخست، واییتی اوستایی را که در پهلوی وات خوانده می‌شد، در فارسی دری باد، در کهکیلیه و نیشابور بای، و در گویش «اورامی» کردستان وا می‌خوانند. این واژه همان است که در مفهومی دیگر در همه جای ایران، در ترکیب «ای وای»، یا «وای بر تو»، یا «وای من» به صورت **وای** تلفظ می‌شود... و نیز همین است که در انگلیسی «ویند» خوانده می‌شود و در زبان فرانسه بدان «وان» می‌گویند! «وای» به معنای فرشته موکل بر باد در کیش‌های آریایی باستان به گونه وایو تلفظ می‌شود و در «ریگ ودا» نامه دینی هندوان به همین صورت آمده و ستایش شده. و به شکل فرشته موکل بر باد و هوا در یشت‌ها نیز «وایو» خوانده می‌شود [1] ضمن آنکه به خود باد، چنان که گذشت وایتی می‌گفتند. اما نمونه واژه‌های گروه دوم... افسوس است که در تمام نوشته‌های باستانی از پهلوی و فارسی دری تا قرن هشتم به معنی ریشخند و تمسخر دیده شده است، اما کم‌کم معنی خویش را از دست داد، و به معنی دریغ... و ابراز اندوه به کار

می‌رود.

نمونه‌های نشان دهنده افسوس و فسوس بسیار زیاد است و برای آگاهی از چند شعر و جمله در این جا یاد کرده می‌شود.

از پند نامه «آتورپات مانسپندان» به زبان پهلوی:

بر کسی نیز افسوس مکنید، چون افسوسگر، افسوس بر باشد [2].

از چاماسب نامه:

«مردمان بیشتر به فسوسگری و نابکاری گروند. [3]» یا «بدآگاهان»، بر دین دستوران. فسوس بیش کنند [4].»

از رودکی:

شاد زی با سیاه چشمان شاد / که جهان نیست، جز فسانه و باد

با دو ابر است این جهان **فسوس** / باده پیش آر، هر چه بادا باد

از نامه به جلال‌الدین به شروانشاه:

«تا شیر شزره، مملکت را از دم دمنه صیانت کرد، و از دم فسوس و فسوس آزاد گردانید. [5]»

از منوچهری دامغانی:

اندرین ایام ما، بازار هزل است **فسوس** / کار، بویگر ربابی دارد و طنز جحی

از فردوسی، در خواستاری توس از دختر رستم:

به دامادیش کس فرستاد توس / تهمتن بدو کرد چندی **فسوس**

از سهروردی، **شیخ اشراق** در اواخر سده ششم:

«همراه نا اهل بود. بر من بخندید و **افسوس** پیش آورد، و سفاهیت پیش آورد، و سفاهیت آغاز نهاد و عاقبت دست به سیلی دراز کرد...» [6]

از سعدی، قرن هفتم:

«سخن اندیشیده گوی و معنی دار. چنان که اگر جای دیگر باز گویند، طاعنان را مجال **فسوس** نباشد [7].»

و از حافظ در سده هشتم:

نرگسش عریده جوی و لبش **افسوس** کنان! / گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست؟!

بهترین نمونه از گروه سوم، سه واژه **میان**، **کمر**، و **کمر بند** است.

میان که امروز معنی بین، یا وسط را به خود گرفته بخشی از بیکر است:

میانت را و مویت را اگر صدبار پیمایی / **میانت** کمتر از مویی و مویت **تامیان** باشد

بندی که به میان بسته می‌شود «کمر» بوده است:

سیاوش بیامد **کمر** بر میان / سخن گفت با من، چو شیر زیان

از این شعر پیداست که شخصی که آهنگ انجام کاری را دارد، کمر به میان می‌بندد، اما خدمتکاران و بندگان، بنا به موقعیتی که در خدمت سردار خویش بودند داشته اند به چند گونه خویش را در بند یا مقید فرمان‌های او نشان می‌دادند:

۱- دختران دست بند به دست می‌کرده اند، که من دست بسته و فرمانبر توام؛
پرستار، پنجاه، با دست بند / به پیش دل افروز تخت بلند
یا هنگام به بند کشیدن زال در زمان بهمن و بردن او با دست بند (دستوار):

که پیش تو دستان سام سوار / بیامد چنین خوار، با دستوار [8]

۲- دختران و پسران گوشواره به گوش می‌بسته اند که ما گوش به فرمان توایم؛
همان طوق کیخسرو و گوشوار / همان یاره گیو گوهر نگار

۳- بستن طوق به گردن، که گردن ما در فرمان تست، و مثال آن هم در شعر پیش آمده [9].

۴- با بستن پای **اورنجن** یا خلخال بدان بدان معنی که پای ما، در بند تست.

۵- بستن کمر در خدمت سردار، که ما همواره آماده خدمت هستیم [10].
تو فرزند من باشی و من پدر / پدر پیش فرزند، **بسته کمر**

یا:

مرا گر پذیری تو با پیر سر / زهر پرستش **ببندم کمر**

هر دو شعر از پیام و نامه افراسیاب به سیاوش برای پذیرفتن او در توران زمین.
پس آن کسی که کمر می‌بندد، بنده و خدمت گذار است و در این شعر معروف باستانی این معنی به خوبی،
خویش را نشان می‌دهد:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام / بنده و مولای هستند و **کمر بند** و غلام

که در آن، کمر بند به معنی بنده همراه با سه واژه مترادف خود آمده.
علامت بندگی با داشتن گوشوار، هنوز در عبارت غلام **حلفه به گوش** برجای مانده. و علامت بندگی یا کمر را
هنوز در عبارت **نوکر کمر بسته** به زبان می‌آوریم [11]! و از این عبارات، واژه‌های مرکب در فارسی بسیار است
که به کمک آن می‌توان پی به معنی اصل و ریشه آن برد.

یکی از واژه‌ها یا فعل‌هایی که در فارسی معنی معادل خویش را تقریباً از دست داده پرستیدن است که آن هم، معنی خویش را هنوز در واژه **پرستار** به خوبی حفظ کرده است.

از ریشه گذشته فعل با افزودن پسوند «ار» اسم فاعل پدید می‌آید چونان:

خریدن خرید خریدار

آموختن آموخت آموختار

و به همین شیوه، در زمان باستان از پرستیدن، اسم فاعل **پرستار** پدید آمده است، و چون پرستار به معنی خدمت گذار است پس می‌بایستی که اصل فعل یعنی پرستیدن، به معنی خدمت کردن بوده باشد.

در یکی از شعرهای پیشین از پرستان با دستبند از پرستاران با دستبند یاد کرده شد، و اینست چند نمونه دیگر:

به کاخ اندرون شد، **پرستار** وش / بر شاه بر، دست کرده به کش

فردوسی

و نیز این شعر از نظامی:

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار / به گستاخی پدید آید **پرستار**

به گفتن، با **پرستاران** چه کوشی / سیاست باید اینجا، یا خموشی

و این گفتار بچی معاذ رازی عارف بزرگ ری باستان، به روایت عطار نیشابوری:

«گفت، اصحاب دنیا را، خدمت، پرستاران و بندگان کنند، و اصحاب آخرت را، خدمت، احرار و بزرگواران کنند.» [12]

که در این سخن، پرستار و بنده در کنار هم و به یک معنی در برابر آزاد و بزرگوار آمده. از ریشه فعل با افزودن «نده» نیز صفت فاعلی، یا اسم فاعل پدید می‌آید.

گفتن گوی گوینده

پس **پرستنده** نیز می‌بایستی به همین معنی پرستار یعنی کسی که خویشکاری (وظیفه) او خدمت کردن است؛ بوده باشد. و این شعر از پنجاهی بزرگمهر است به انوشیروان:

پرستنده شاه بدخور ز رنج / نخواهند تن و زندگانی و گنج

و نیز این شعر گفتگوی رودابه است با خدمتگزارانش. هنگامی که راز دلدادگی خویش را به زال، با آنان درمیان می‌گذارد:

ورا، پنج ترک **پرستنده** بود / **پرستنده** و مهربان بنده بود

بدان بندگان خردمند گفت / که: بگشاد خواهم، نهان از نهفت

شما یک به یک راز دار منید / **پرستنده** و غمگسار منید

همچنین از ریشه فعل با افزودن «ش» اسم مصدر پیدا می‌شود، که آن هم به همان معنی مصدر است. پس پرستش نیز می‌بایستی که معنی خدمت کردن، در ادبیات فارسی دری آمده باشد، و پیش از این دیدیم:

مرا که پذیری تو با پیر سر / ز بهر پرستش ببندم کمر
و اگر چنین است پس می‌بایستی که خود مصدر نیز به همین معنی آمده باشد، و چنین است:

به بالای سرو و به رخ چون بهار / بد اندر پرستیدن شهریار!

از نام پسوند «ک» در پهلوی و فارسی دری نام دیگری پدید می‌آید که گاه معنی کوچکتر را می‌دهد و گاه برای نشان دادن دوستی است، چونان: پسر، پسرک، یا مرد، مردک این ک در برخی واژه‌های فارسی دری به «ه» تبدیل شده است، یا به هر دو صورت تلفظ می‌شود. پسر، پسره، آزاد، آزاده. پس از پرستار نیز می‌بایستی «پرستاره» به معنی خدمتگذار محبوب، یا کوچک ساخته شده باشد، و اینست بخشی از شعری که در ستایش خدای، در شاهنامه آمده:

شب عنبرین، هندوی بام اوی / شفق، دردی آشام، از جام اوی

خور از روی خوبی، چو خویان / پرستاره چار بالش نشین [13]

مه نو، ز راه سر افکندگی / به گوش اندرون، حلقه بندگی

که در شعر نخست «شب سیاه رنگ» به غلامان هندو نژاد که شبانگهان بر بامها پاسداری می‌داده اند تشبیه شده، و در شعر دوم خورشید، با آن همه خوبی و زیبایی **پرستاره پادشاهی** بزرگی است که بر تمام جهان و آسمانها و کهکشانها فرمان می‌راند.

باز در بیت سوم ماه نو به بنده حلقه به دوش او مانند شده، و در هر سه بیت این بندگی تکرار گردیده، که برابراست با پرستار، و پرستاره.

گاهی دخترکان پرستار به همسری خواجگان خود در می‌آمدند... و در چنین پیوند فرزندان آنان **پرستارزاده** نامیده می‌شدند، و این سروده فردوسی به زمانی باز می‌گردد که **مهران ستاد** را برای خواستاری دختر خاقان چین گسیل می‌دارد و گوشزد می‌کند از میان دختران خاقان، آنان را برگزین که فرزند خاتون و ملکه باشد، و نه فرزند پرستاران خاقان:

پرستار زاده نیاید به کار / اگر چند باشد، پدر شهریار

میدانی نیشابوری در فرهنگ السامی فی الاسامی زیر واژه «الهیجین» می‌نویسد:

کی مادر بنده باشد، پدر آزاد. و نیز ادیب یعقوب کردی نیشابوری در البلغه زیر همین واژه می‌نویسد: آنکه پدر آزاد بود، مادر بنده! نیز واژه «القن» در بلغه به معنی بنده و بنده زاده و «القینه» در کتاب میدانی، به معنی **پرستار** است. [14]

می دانیم که واژه‌ها در زبان‌های سامی با کمی اختلاف به یکدیگر مانده و همین واژه «الامه» که در فرهنگ فارسی برابر پرستار آمده، در زبان اکدی Ameltu در آرامی Amta در عبری Amat <--- Amwat گویش می‌شده است [15]، و تمام این واژه‌ها، به اضافه چند واژه دیگر هم‌مدر برابر هزوارش **کنیزک پرستار** آمده. فرهنگ **منتهی الادب** که بر دست عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی پور، در سده‌های اخیر نوشته شده در برابر واژه «امه» معنی **خادم** را آورده است [16]، زیرا که در زمان او واژه پرستار کم کم متروک شده، و معنی پرستیدن نیز دیگر شده بوده است اما همین خادم نیز در اصل معنای آن را که خدمت کردن باشد، روشن نگاه داشته است! اکنون معنی پرستیدن و پرستار و پرستنده روشن شد، به واژه‌های ترکیبی که از آن پدید آمده بنگریم.

پرستار خانه، واژه ای که امروز خدمتکار، یا کلفت خوانده می‌شود، در شعر نظامی:

گو: من این خانه را پرستارم / کا میکن، که بدین کارم

مهرپرست به معنی کسی که خدمت بزرگ تر از خود را می‌کند، در شعری که در باره تخت تا قدیس و جایگاه مهتران و کهتران در آن تخت آمده:

چو بر تخت پیروزه؛ بودی / خردمند بودی و **مهرپرست**

و باز:

بباید یکی مرد **مهرپرست** / بفرمود، تا اسب او را ببست

خسرو پرست بندگان و خدمت کاران ویژه پادشاه، در سروده ای که به شکار رفتن خسرو پرویز را می‌رساند آمده است:

هزار و صد شست **خسروپرست** / پیاده همی رفت، ژوبین به دست
شه پرست به همان معنی در هفت پیکر نظامی:

نامه را مهر خود نهاد بر او / شرح و بسطی تمام داد بر او

به پرستگان خویش سپرد / تا برنش چنان که باید برد

شه پرستان که مهر شه دیدند / وان سخن‌های نغز بشنیدند

باز گشتند، سوی خانه خویش / صورت شاه نو نهاده به پیش

در پرست به معنی خدمت گذاران دربار در شعری که درباره داد بهرام گور، و پخش کردن گنج جمشید به ارزانیان (مستحقان، در خوران) آمده:

هر آنکه که از زیر دستان ما / ز دهقان و از **درپرستان** ما

بنالد یکی کهتر از رنج ما / مبادا سر و افسر و گنج ما

و باز در سروده ای که درباره خیزش ایرانیان در برابر قباد، و به یاری **سوفزای** سردار رشید در بند ایران آمده:

چنین گفت پس شاه، با رهنمون / که: یارند با او همه تیسفون

همه لشگر و زبردستان ما / زدهقان و از **درپرستان** ما

پرستنده بیشه به معنی باغبان، در شعری که فرانک فرزند خردسال خود فریدون را از ترس ستم ضحاک به او می‌سپارد:

پرستنده بیشه و گاو نغز / چنین داد پاسخ بدان پاک مغز

که چون بنده در پیش فرزند تو / بباشم پذیرنده پند تو

که در این شعر به ویژه پرستنده هم به بیشه بر می‌گردد. و هم به گاو... زیرا که هر دو برای برجای ماندن نیاز به پرستاری یا خدمت دارند.

می پرست یا کسی که می‌باید به خم می‌خدمت کند، تا آن به کار رسد:

از آنجا بیامد به جای نشست / یکی جام می‌خواست از می‌پرست

و نیز در داستان پذیرایی ماهیار از بهرام گور که به ناشناس به خانه او رفته بود، و او ندانسته شب دوش را با بهرام رامش کرده بود:

که من دوش پیش شهنشاه، مست / چرا گشتم و دخترم می‌پرست

گل پرست یا کسی که می‌بایستی به به گلستان خدمت کند، تا گل به بار آید:

نگه کرد دستان ز تخت بلند / پرسید: کاین **گل پرستان** که اند!

مهمان پرست، یا کسی که در برابر آیین‌های دور ایرانیان از میهمان پرستاری می‌کند [17]، در شعری در وصف انوشیروان:

به رزم اندرون، ژنده پیل است، مست / به بزم اندرون گرم و **مهمان پرست**

یا در شعر نظامی در پرستش خسرو از شکر سپهانی:

پرسیدش که تو **مهمان پرستی** / به خلوت با چو من مهمان نشستی؟

بت پرست، یا کسی که در بت خانه‌ها نگهداری و خدمت بت‌ها را می‌کردند چرا که بت نیاز به خاک رومی، نظافت، تعمیر... دارد! و این شعر از داستان زال و مهراب است. هنگامی که مهراب او را برای رامش به خان خود فرا می‌خوانده، و زال می‌گوید:

نباشد بدین گفته همداستان / همان شاه، چون بشنود داستان

که مامی گساریم و مستان شویم / سوی خانه **بت پرستان** شویم

با اینهمه گفتار، جای برای گفتاری دیگر نمی‌نماند که آنچه که به پرستش و خدمت نیاز داشته است پرستار و پرستنده ای نیز می‌خواسته است. و آتش پرست لقب کسانی بوده است که در آتشکده‌ها به پرستش و مراقبت آتش می‌پرداخته اند، تا مبادا خاموش شود... و آتش پرست پاژ نام ایرانیان پیش از اسلام، یا پاژ نام زرتشتیان نیست!

به این بیت از دقیقی که خود کیش زرتشتی داشته بنگرید:

چو پیروزی شاهتان بشنوید / گزیتی [18] به آذرپرستان دهید

...ای مردمان زرتشتی ایران، شما هنگام شنیدن داستان پیروزی شاه خویش، به آذرپرستان و آتشکده‌ها کمک مالی کنید!

و این بیت در داستان اردشیر بابکان از فردوسی است، هنگامی که ساسان سومین شب در خواب می‌بیند که از سه آتشکده بزرگ «آذرگشسب» و «و فرنیغ» و «برزین مهر» ماموری، آتش‌های سه گانه را پیش می‌برد:

چنان دید در خواب کاتش پرست / سه آتش فروزان ببردی به دست

که اگر خود ساسان نیز که زرتشتی بود آتش پرست شمرده می‌شد، هیچگاه آن دیگری را آتش پرست نمی‌خواند... و باز در این شعر در داد و چگونگی کشور داری اردشیر:

به هر برزنی بر، دبستان بدی / همان جای آتش پرستان بدی

یعنی در هر برزن، دبستان و آتشکده بنا کرده بود... که اگر همه ایرانیان آتش پرست می‌بودند، بایسته نبود که در برزن جایگاه ویژه‌ای برای پرستاران آتش بسازند... که اگر چنان می‌شد همه جای ایران جای آتش پرستان می‌بود.

این دیگر روشن تر از آفتاب است که اگر در بیابان‌های خشک عربستان هر جا، آبی هرچند کم، یا گل آلوده باشد، واحه‌ای (زیستگاه اعراب تازی) بر گرد آن تشکیل می‌شود و زندگی مردمان و چارپایان در پیرامون آن پایدار می‌شود؛ در هندوستان چنین نیست، زیرا که در همه جا آب هست و جریان زندگی به موقعیت، یا موهبت طبیعی دیگری وابسته است!

کوهستان‌ها و کوه پایه‌ها ایران که نخستین مراکز زندگی ایرانیان بوده است. از نظر سرمای زمستان و تابستان و برف‌های سنگین و و یخ بند‌های همیشگی و سوز بادهای در این زمان هم که همه وسایل گرمازا در دسترس هست، چیزی نیست که از دیده هیچکس پوشیده باشد. ایرانیان باستان زمستان را با نام «زمستان دیو» می‌خواندند، و در کتاب «مینوی خرد» و نیز «وندیداد» آمده است که:

«زمستان دیو به ایران ویج [19]. پادشاه تر (حکمفرما)، و از دین (چنین) پیدا است (است) که به ایران ویج ۱۰ ماه زمستان و ۲ ماه هامین [20]. آن دو ماه تابستان نیز سرد آب، سرد زمین، سرد گیاه، و بر آنان پتیاره [21] زمستان...»

و این مربوط به زمانی است که آریاییان هنوز کوچ به دشت‌های جنوبی را آغاز نکرده بوده‌اند... اما همین زمان هم در کوهستان‌های کردستان و لرستان هنوز جاهایی هست که در آن تنها دو ماه تابستان باشد، آن هم می‌بایستی که در اطاق در بستر با دواج (لحاف) خوابیده، یا در بخاری و منقل، همواره آتش سرخ داشت... و چنین بوده است که اگر آتش در روستایی خاموش می‌شد... مرگ همه ساکنان آنرا به همراه داشت!

آتش هم، چنان امروز، با کبریت و فندک روشن نمی‌شده است. و در زمان‌های بسیار پیش تر از آن که سنگ آتش زنه نیز پیدا شود، آتش‌ها را از یکدیگر روشن می‌کرده‌اند. و نخستین آتش‌ها، از گدازه‌های آتش فشان برداشته شده است.

در سرگذشت ابن سینا می‌خوانیم که وی روزی در دکان نانواپی کودکی را دید که برای گرفتن قدری آتش آمد که هیزم خانه خود را با آن روشن کند. «پور بسنا بدو گفت: چرا جایگاهی برای بردن آتش نیاوردی؟ کودک پاسخ داد: برخی خاکستر روی کف دستم می‌ریزم و گدازه‌های آتش را روی آن می‌برم تا گرمی آن به دستم آسیب نرساند! و ابن سینا از هوش آن کودک به شگفتا اندر شد، و وی را زیر بال خویش گرفت و با نگرش و آموزش به او، از وی استادی به‌رورد!»

این کار حتی تا بیست سی سال پیش در شهرها انجام می‌گرفت، و در روستاها نیز برای کمتر بکار گرفتن کبریت جریان دارد!

زندگی اجتماعی کم کم به افراد فهماند که بایسته نیست در همه خانه‌ها همواره از آتش پرستاری شود. تا آتش نمیرد... که در هر روستا، یا شهر خانه‌ای را برای نگاه داری همیشگی آتش در نظر گرفتند، یا خانه آتش گذاشتند... و در این آتشکده‌ها افرادی را به پرستاری و پرستیدن آتش گماردند... و اینانند که با پرستش آتش از آن نگاهداری می‌کنند، تا جان و روان مردمان شهر و روستا از دیو زمستان گزند نبینند!

آیین نگاهداری آتش از زمان هوشنگ [22] گردید؛ و ویژه زمان اشوررتشت نیست. و ایرانیان این ودیعه گرمی بخش و زندگی ساز را که نگاه بان جان همه جانداران در برابر سرمای سخت کوهساران بوده است، ودیعه‌ای ایزدی دانسته‌اند که از سوی جهان آفرین به مردمان و جانداران می‌رسد.

در زبان پهلوی واژه «هو فریان» hu frayan به گرمای تن مردم وگوسفند گفته می‌شود.

واک «ی» در این واژه همان «ج» است [23]، و واژه «هو» خوب.

پیشوند «فر» نیز جنبش به سوی پیش را نشان می‌دهد چونان «فرجام» و «فردا» و «فراروی»... پس بر روی هم این واژه گرمای «نیک روان به سوی جان» است... و اگر این گرما در تن جانداران نباشد، جان در آن نیست و جان همان چیزی است که به گفته قرآن کریم، با روان خداوند در تن انسان دمیده شده است [24]، پس گرمای تر از آن چیست که همراه با روان خدا در انسان جریان پیدا کند؟

به گمان پیشینیان، جهان از چهار آخشیج آب و خاک و باد و آتش درست شده است و به ترتیب، کره خاک در پایین جای دارد... و آتش که آخشیجی نرمتر از همه است بالاتر همه است، و از ترکیب این چهار آخشیج است که جانداران به وجود می‌آیند، و آتش در ترکیب باشندگان همان گرمای تن جانداران است.

در قرآن نیز روشن است که آتش برتر از خاک است، آنجا که خداوند پس از ساختن انسان از گل، از روح خویش بدان می‌دمد و به فرشتگان فرمان می‌دهد که او را، که خلیفه و جانشین خدا در زمین است سجده کنند، و ابلیس سرکش می‌کند. خداوند از او می‌پرسد که چرا سجده نمی‌کنی؟ و او می‌گوید آیا من که گوهرم از عنصر آتش است، اوراکه گوهرش از عنصر خاک است سجده کنم [25]؟... و بدین سان از بهشت رانده می‌شود!

اما از دیدگاه خداوند، که هر چهار آخشیج را آفریده، خاک و آتش نباید دگرگونی داشته باشد، و به همین روی است که در دین موسی کلیم اله «قبله» یا جایی که برای پرستش خدا، روی بدان می‌کنند خاک بیت المقدس است. در دین عیسی روی به تندیس مسیح، یا روی به آسمان می‌کنند و در دین اسلام قبله نخست، همان بیت المقدس بود و پس از مدتی خانه کعبه به جای آن قرار گرفت. و ایرانیان زرتشتی برای نماز رو به نور می‌ایستند، و نیز آتش آتشکده‌ها مهرباب آنان است.

ایرانیان به جز از آتش همه نیروهای جهان بزرگ را که خمیر مایه آفرینش است مقدس می‌دانستند، و آتشکده‌ها را همه در جاهایی می‌ساخته‌اند که چشمه آبی نیز در آن باشد، و بدین سان نموده‌های خاک، و نیز هوا و باد همراه با آتش و آب همه در یک جا گرد می‌آمدند و همه مورد ستایش قرار می‌گرفتند.

در نمازهای زرتشتیان «اردوی سورا آناهیتا» [26] یعنی آب... و نیز دشت‌های گسترده مزدا داده و چکاد کوه البرز... و آسمان... و باد... و باد... و آتش همگی مورد ستایش بوده‌اند. و تنها به آتش روی نمی‌کردند مگر آن که همه آخشیج‌ها با برخورد با پلیدی آلوده می‌شوند به جز از آتش که پاک‌ترین آخشیجان است و هر گونه پلیدی در برخورد با آن پاک می‌شود...

در دین اسلام نیز ثمرات و میوه‌ها (انار، انجیر، انگور، زیتون) و دیگر خوردنی‌ها چون انگبین و شیر و آب به عنوان برکت‌هایی از جانب پروردگار برای آدمیان به شمار رفته. که مردمان می‌بایستی قدر آنها را بدانند، و با سپاس از خداوند آنها را به کار گیرند... همین سپاس در دین مزدایی برای جلوه‌های گوناگون طبیعت اوست که آنها را پدید می‌آورد.

یزش و نیایش

در دین اسلام پیوند انسان با خدا، پیوند عبد (بنده) با معبود (خداوندگار و صاحب) است... و از آنجایی که یکی از خویشکاری‌های هر عبد و بنده، خدمتکاری صاحب و خداوندگار نیز هست، کم‌کم پرستش که معنی خدمت کردن را دارد. به جای واژه عبادت در فارسی به کار گرفته شد و امروز نیز همین معنی از آن بر می‌آید... در حالی که آفریدگار آسمان‌ها و کهکشان‌ها و آفریننده خرد و جان و جنبش و روان نیاز به خدمت یا پرستش انسان کوچکی که در برابر بزرگی بی‌کرانه او هیچ به شمار می‌آید، ندارد... بایستی سخت اندیشید و پرسید که از دست ما برای پروردگاری که دو میلیارد کهکشان او تاکنون دیده شده و ستاره‌یdaleجوزا او در همین کهکشان ما ۲۵۰۰۰ برابر خورشید نور و گرما دارد [27]... و نور با سرعت ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه برای رفتن از یک کهکشان به کهکشان دیگر پنج میلیون سال زمان می‌خواهد... و در روی کره خاک پنج میلیون نوع خستر آفریده است که یکی از آن انواع پشه است... و امواج کشتی شکن اقیانوس‌ها میلیون‌ها سال است که تن بر تخته سنگ‌های کرانه‌های دور دست می‌کوبند... و در میان جان همه آفریدگانش از پروانه و گل... گرفته تا شیر و پلنگ و ببر... و ویروس‌ها و باکتری‌ها... و کرکس‌ها و شاهین‌ها... مهر و عشق و پیوند، موج می‌زند، و همه جهان لبریز از شور و غوغای زندگی و جاودانگی و شور و شراره است، چه بر می‌آید...

اینست که در دین زرتشتی و دیگر ادیان آریایی پیش از زرتشت پرستش برای آفریدگار به کار نمی‌رود. بلکه واژه ای که معرف حالت بین آفریدگار و آفریده است یزش، و نیایش است!

یزش به پهلوی یزشن، یا ایزشن بر زبان می‌رفته همانست که بر اثر قانون تطور واژه‌ها که در آغاز نامه از آن یاد شد، به صورت‌های یشت، یسن، یسنا... به کار رفته، و نیز واژه «جشن» نیز به همان معنی است. و جشن‌های ایرانی، آیین‌هایی بوده است که در هنگام‌های معین، ایرانیان به یزش و ستودن اهورا مزدا (سرور خردمند، یا خرد هستی بخش) می‌پرداخته‌اند.

پیش از **اشو** زرتشت نیز همین **یزش** درباره ایزدان به رفته، و خود واژه **ایزد** نیز از **ایزشن** پهلوی و از همان **یزش** گرفته شده که در خور **ستایش** و واژه **یزدان** نیز چنین است.

گفتار دیگری که در برابر عبادت عربی از آن نام بردم نیایش است، و نیایش خواندن سرودها و نمازهای آفریده است نسبت به آفریدگار. که آن هم مورد نیاز آفریدگار نیست که نیاز درونی مردمان است نسبت به او.

سنگش واژه نیاز با نیایش، خود همبستگی آن دو را نشان می‌دهد. و همواره از سوی دلداده به دلداراست بنابر این در عرفان ایرانی پس از اسلام همیشه از آفریدگار و پروردگار به نام معشوق یاد شده است، و اگر چه در آغاز بسیاری از عارفان ایرانی، با عاشقان بی پای و سر راه حق، به دستور خلفای عرب بر سر دار رفتند، اما بالاخره سختگیرترین قاضیان و مفتیان نتوانسته اند در برابر این موج عظیم پایداری کنند. که هر معشوق، معبود نیز هست و افزون بر آن، حالت‌ها و روزگارهایی دارد که ممکن است معبود نداشته باشد:

جان بیگانه ستاند ملک الموت به زجر / زجر حاجت نبود عاشق جان فشان را

سعدی

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای / زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

مولوی

اگر یاری، از خویشتن دم مزن / که شرک است، بایارو با خویشتن

سعدی

ره عشاق، بی ما و من آمد / و رای عالم جان و تن آمد

عطار

همه عالم جمال و آواز است / چشم کور است، گوش کر، چه کنم

عطار

چو عشق او جهان بفروخت بر ما / به جان و دل غم عشقش خریدیم

مگر معشوق ما، با ماست، لیکن / ز نور حضرت او ناپدیدم

عطار

چشم همت نه به دنیا، که به عقبی نبود / عارف عاشق شوریده سرگردان را

سعدی

به دریا بنگرم دریا ته وینم / به صحرا بنگرم، صحرا ته وینم

به هر جا بنگرم کوه و درودشت / نشان از قامت رعناي ته وینم

بابای عریان

چنین است که یزش و نیایش در کیش زرتشتی، زرتشتیان، مزدیسن نامیده می‌شوند، یعنی ستاینده مزدا، و ستاینده خرد حاکم بر گیتی و ستاینده خداوند جان و خرد.

در برابر به کسانی که اندیشه پیشین آریایی یعنی ستایش نیروهای جهانی را می‌کرده اند دیویسن می‌نامند، که معنای ستاینده دیو را می‌دهد، و چنانچه می‌بینیم در هیچ کتاب باستانی ایران از پرستش خدا پرستاری کردن از خدا نام برده نشده اما واژه بت پرست چنانچه دیدیم هست و آن هم برای آنست که بت نیاز به پرستش و خدمت دارد.

و چون سخن به اینجا رسید باید افزود تمام کسانی که در صف‌های دراز نفت می‌ایستند تا در تمام دوران زمستان اجاق و چراغ و بخاری خانه شان روشن بماند... همه همان کاری را می‌کنند که آریاییان باستانی برای روشن نگاه داشتن اجاق خانه خود می‌کردند و اگر آن کار گناه بوده است همه کسانی که جان خود را در کنار بخاری و شویفاژ و اجاق از گزند سرما در آسایش نگاه می‌دارند، کناهاکارند!

امروز تمام شرکت‌های گاز... گاز رسانی، نفت، گازوییل، کارکنان پمپ‌ها و پالایشگاه‌ها، سدها، توربین‌ها ... به پرستش و خدمت به نفت و گاز و وسایلی هستند که آتش و گرما و نور پدید می‌آورند... وهمه ابرها از دیدگاه واژه... و کاربری آن در اندیشه ایرانی، آتش پرستند... در حالی که همگان ستاینده و نیایش کننده خداوند جان و جهان و خرد هستند!

دوره جاهلیت ویژه اعراب است و بر آنان است که از آن دوره در خویش اندریافت ننگ و سرشکستگی کنند، و همان تازیان که خداوند در قرآن کریم با عنوان «شدیدترین منافقان و کافران جهان» از آنان یاد می‌کند [28]... و در همان دوره که در عرب، دزدی و حیزی و پستی و روسپی‌گری و آدم‌کشی سیری می‌شد، و بت می‌پرستیدند... آفریدگار جهان، از سوی ایرانیان چنین مورد ستایش قرار می‌گرفت:

«ای اهورا مزدا، ای خداوند جان و خرد، سرم در نمازت خم است و دست‌هایم افراشته. از تو می‌خواهم که با کارهای راست و درست و پاک خود، که از روی خرد و با دانش نیک انجام می‌گیرند، جهان را آباد، و جهانیان را شاد سازم. [29]» و این بند از گات‌ها...

«ای خداوند جان و خردو آنگاه تو را پاک و مقدس شناختم که منش (اندیشه) پاک به من روی آورد، و نور حقیقت و معرفت به قلبم راه یافت...» [30]

یا

«من به یاد سپرده‌ام که روان را با همراهی منش نیک نگرهانی کنم، چه از پاداش مزداهورا از برای کردار آگاهم...» [31]

این همان ایرانی است که از چند هزار سال پیش خداوند جان و خرد را این‌گونه ستایش می‌کرده است:

به نام خداوند خورشید و ماه / که او داد بر آفرین دستگاه
خداوند بی‌پار و انباز و جفت / از او نیست پیدا و نهان، نهفت
جهان آفریننده بی‌نیاز / به فرمان او دان نشیب و فراز
روان شد به فرمان او هور ماه / وز او دارد آرام، خاک سیاه
فرازنده طاق فیروزه فام / برآرنده صبح، از ایوان شام
شب عنبرین هندوی بام اوست / شفق دردی آشام از جام او است
خور از راه خوبی، چو خوبان چین / پرستاره چار بالش نشین
مه نوز راه سرافکندگی / بگوش اندرون، حلقه بندگی

یا:

تو بر کردگار روان و خرد / ستایش گزین تا که اندر خرد
بین ای خردمند روشن روان / که چون باید، اورا ستودن توان؟
همه دانش ما به بی‌چاره‌گیست! / به بیچارگان بر، باید گریست!
همیدان تو اورا که هست و یکی / روان و خرد را جز راه نیست
خداوند کیهان و خورشید و ماه / که او برتر از نام و از جایگاه

[1]- از فرشته موکل برباد در گائاهای زرتشت یاد نشده و در پشت‌ها و ملحقات اخیر اوستا آمده. وایو یا فرشته باد به جنگاوران یاری می‌کرده است تا در جنگ پیروز شوند، و مسلم است که در جنگ‌های بلستان باد از پشت سر هر سپاه که می‌وزید، آن سپاه پیروز بود. عبارت وای بر تو هنوز به همین معنی به کار می‌رود، یعنی وایو در برابر تو قرار گیرد و تو شکست بخوری. عبارت «باد به پشتش خورده» نیز نظر به همین معنی دارد. یعنی کسی که خود برای انجام کار کوشش نکرده و همواره از یآوری وایو برخوردار بوده است. سعدی نیز:

فرشته ای که مقیم است بر خزاین باد / چه غم دارد بمیرد چراغ پیرزنی

آنچه که مهم است آنست که وایو با صفت یزت خوانده می‌شود؛ و معنی یزت در برگ‌های آینده روشن خواهد شد، اما اینجا فعلا آنرا به فرشته ترجمه کردم. در قرآن فرستادن باد در جنگ برای شکست کافران از عقوبت‌های خدا است و در آیه ۹ سوره احزاب بدان اشاره شده: **یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمه الله اذ جاءکم جنود فارسنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها و کان الله بما تعملون بصیراً**: «ای اهل ایمان نعمت‌های خدا را که به شما عطا کرده یاد آورید؛ هنگامی که لشکرهای دشمنان علیه شما جمع شدند، پس ما علیه آنان بادی تند و لشگری از فرشتگان که دیده نمی‌شدند فرستادیم و خدا بر آنچه که می‌کنید آگاه بوده.» و نیز در سوره‌های فصلت و قمر و الذاریات به ترتیب در آیه‌های ۱۶ و ۱۹ و ۴۱ ملاک قوم عاد با بادی که خداوند فرستاده است صورت گرفته است. در سوره‌های انبیا و جن، باد را به فرمان سلیمان آورده. در سوره‌های دیگر نیز بادهای باران‌زا و حرکت‌آبرها و غرق، یا حرکت و سکون کشتی به وسیله باد از فرمان‌های خدا آمده است.

[2]- صفحه ۱۰۲ متن‌های پهلوی. جمله ۱۶۰ از واژه‌های آتورپات مانسپندان.

[3]- بند ۱۷ جاماسب‌نامه. صفحه ۴۲۸ یادداشت‌های پراکنده صادق‌هدایت.

[4]- همان کتاب صفحه ۴۴۵

[5]- منشآت خاقانی صفحه ۳۲۲

[6]- فی‌حاله الطفولیه، از مجموعه مصنفات شیخ اشراق صفحه ۲۵۲

[7]- نصیحت‌الملوک سعدی. صفحه ۵۸ از کلیات سعدی چاپ محمد حسن علمی.

[8]- دستوار، یعنی بار دست عموما به معنی عصا است:

همی رفت بر خاک بر، خوارخوار / ز شمشیر کرده یکی دستوار

اما در این جا به معنی دستبند هم آمده.

[9]- گوشوار یا بارگوش نیز برای ابراز بندگی به گوش بسته می‌شده. پادشاهان نیز برای ابراز بندگی به خداوند آنرا به تاج خویش می‌آویختند. در بیت پیش‌منظور از طوق کیخسرو همان طوق زرین، یا گردن‌بند امروزی بوده است که بیژن به عنوان فرمانبردار کیخسرو، از او گرفته و با خود حمل می‌کرده. گوشوار نیز نشانه فرمانبری از کیخسرو بود.

[10]- از بنه‌ای دیگر که به عنوان بندگی و فرمانبری برخورد می‌نهادند یکی دست‌گذاشت به روی چشم است. به معنای آنکه فرمانت را بر روی چشم می‌گذارم. و چون برا چشم نمی‌توانستند حلقه بندگی بسازند. دست را برای نشان دادن آن به کار می‌گرفته‌اند. به گمان من دست‌گذاشتن روی دهان، که در تندیس‌های تخت‌جمشید دیده می‌شود خود یکی از این بندها را نشان می‌دهد. زبانم در برابر فرمانهای تو بسته است این دست‌گذاشتن را دیگران چنین تصور کرده‌اند که برای جلوگیری از ریختن آب دهان یا بخار دهان جلو شاه بوده. اما ایرانیان باستان برای این کار **بنام** داشته‌اند که آن پارچه‌ای بوده است که جلو دهان و بینی را با آن می‌گرفته‌اند.

[11]- هشدار به دختران و بانوانی که شتاب سیر نشدنی برای بسن گوشواره و گردن‌بند و دست‌بند، و زنجیر پا و کمر‌بند تزیینی دارند... که با همه این بندگی خویش را به مرد نشان می‌دهند، و مفتخر نیز باشند!... اینان اگر چه در ظاهر خویش را بنده مرد نمی‌دانند، اما در درون خویش بنده پول و ثروتی هستند که مرد می‌تواند با آن این وسایل بندگی و فرودستی آنان را فراهم آورد!

[12]- صفحه ۳۶۶ تذکره‌الاولیا شیخ عطار.

[13]- چاربالش، یا چهار به معنی تخت پادشاه است و پاربالش نشین هم پادشاه به شمار می‌رود.

[14]- **ادامه از رویه پیش**: در زبان فارسی فقط همین یک واژه پرستار زاده هست، اما در عربی برای انواع بنده زادگی نام‌های گوناگون هست، از جمله، المقرت آنکه مادر آزاد باشد پدر بنده، المکرکس، آن که مادرانش پرستار بوده باشد. الجبوس، آن که مادر مادر، و مادر پدر پرستار بوده باشند. الفلقس آن که دو مادرش، یا سه، پرستار بوده باشند... نگاه کنید به السامی فی‌الاسامی صفحه ۲۲۶ و ۲۲۷، و البلغه صفحه ۶۲.

[15]- فرهنگ هزوارش‌های پهلوی، به کوشش محمد جواد مشکور صفحه ۹۵ سطر‌های ۲۴ تا ۴۹.

[16]- منتهی‌الادب جلد ۱ و ۲ - صفحه ۳۸ ستون نخست، زیر واژه «ام م» سطر چهارم.

[17]- پرستش یکی از آیین‌های دوره مادر سالاری در ایران است که در همه کیش‌ها و دین‌های پس از خود تاثیر گذشته است. این واژه از دو بهر «مه» و «مان» به معنی سرور و بزرگ‌خانه تشکیل شده است. نگاه کنید به کتاب مهاجرن‌نژاد آریا نوشته فریدون جنیدی.

[18]- گزیت که معرب آن جزیه است معنی مالیات را دارد.

[19]- ویج به معنی هسته و تخمه و بیضه است و «ایرانویج» یعنی مرکز و هسته و نخستین تجمع آریاییان.

- [20]- هامین در پهلوی به معنی تابستان، و در بلوچی نیز به همین معنی است. این واژه کردی هاوین تلفظ میشود.
- [21]- پتیاره در اصل به معنی مخالف و مخالف آیین بوده، و کم کم کعنی فحشی را به خود گرفته.
- [22]- هوشنگ نام دوره ای است که در آن مردمان به ساختن خانه های دستکرد آغاز کردند، و از میان غارها به آن خانه‌ها آمدند -نگاه کنید به زندگی و مهاجرت نژاد آریا.
- [23]- تبدیل «ج» به «ی» را در واژه های یوسف، و جوزف می‌توان دید.
- [24]- آیه ۷۴ سوره ص و ۳۲ سوره الحجر در این باره می‌گوید (که انسان را از گل (یا صلصال) آفریدیم. و پس از آنکه او را آراستیم از روح خود درآ» دمیدیم (فاداسویته و نفخت فیه من روجی))
- [25]- آیه ۷۶ از سوره ص در این باره، چنین است: **قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین.** یعنی ابلیس گفت که من از او بهترم که مرا از آتش و او را از گل آفریده ای! در آیه ۳۳ سوره الحجر نیز چنین می‌گوید: من هرگز به بشری که از گل و لای آفریده ای سجده نمی‌کنم!
- [26]- اردوی سور آناهیتا یعنی رود بالنده قوی پاک، و به معنی همه آب های جان نیز به کار رفته است.
- [27]- پس اگر گرمای روبه خورشید برابر محاسبه دانشمندان ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد است. گرمای آن کره شگفت به ۱۵۰۰۰۰۰۰۰ درجه می‌رسد!!! آیا این به عقل آدمی که آب ۱۰۰ درجه حرارت او را می‌سوزاند و می‌کشد، می‌گنجد؟
- [28]- این آیه در سوره توبه آیه ۹۷ در شان اعراب آمده: **الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الّا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسوله.** یعنی اعراب شدیدترین کافران و منافقانند، و شایسته ترین مردمان اند بدان که حدود آن چه را که خداوند به رسولش فرستاده ندانند.
- [29]- صفحه ۱۱۹ ستون یسن، از سرودهای زرتشت، به کوشش علی اکبر جعفری.
- [30]- گات ها، سروده های زردشت به کوشش موبد فیروز آذرگشسب جلد دوم صفحه ۳۵.
- [31]- گاتاها، گزارش پور داود صفحه ۶۴.

برگرفته شده از تارنمای بنیاد نیشابور

<http://www.bonyad-neyshaboar.com/pages.php?id=7&cat=art>

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi/>